

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

حدیث اخلاقی هفته (ادامه خطبه شششنبه)

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در خطبه شششنبه فرمودند خلیفه اول زمینه خلافت را برای خلیفه دوم مهیا نمود و خلیفه دوم هم حکومت را با خشونت و اوصافی که ذکر شد پیش برد. سپس فرمودند زمانی که حاکم چنین حاکمی باشد مردم در مسیر خبط و شماس قرار می گیرند و فرهنگ، دین، اخلاق، سیاست و کلیه امور مردم تغییر می کند.

در ادامه می فرمایند «حَتَّى إِذَا مَضَىٰ لِسَبِيلِهِ جَعَلَهَا فِي جَمَاعَةٍ» زمانی که أجل و زمان مرگ خلیفه دوم فرا رسید، برخلاف خلیفه اول که خلیفه دوم را مستقیم انتخاب کرده بود، او خلافت را در میان جماعت و شورائی قرار داد تا این شورا خلیفه مسلمین را معین نمایند. اعضاء آن شورا شش نفر بودند: امیرالمؤمنین (علیه السلام)، طلحه، زبیر، سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف.

بر حسب تاریخ به ابو طلحه انصاری نیز گفت، بعد از دفن من با 50 نفر از انصار این شش نفر را در یک جا جمع کنید تا خلیفه را از میان خود انتخاب نمایند. اگر پنج نفر توافق کردند و یک نفر مخالفت کرد گردن او را بزنید و اگر چهار نفر توافق کردند دو نفر دیگر مخالفت کردند آن دو نفر را به قتل برسانید و اگر سه نفر یک طرف و سه نفر طرف مقابل قرار گرفتند، هر سمت که عبدالرحمن بن عوف - داماد عثمان - در آن سمت بود، آنرا ترجیح دهید و اگر آن سه نفر با این نظر مخالفت کردند گردن آن ها را بزنید. اما اگر سه روز گذشت و به هیچ نتیجه ای نرسیدند همه اینها را از بین ببرید.

عجیب این است که خلیفه دوم علت انتخاب این شش نفر را یقین به رضایت پیامبر اکرم (ص) تا هنگام وفات از این شش نفر ذکر می کند اما در عین حال چنین حکمی در مورد این افراد صادر می کند.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) سپس می فرمایند «زَعَمَ أَنِّي أَحَدُهُمْ» در کتاب های علمی، زمانی که می گوئیم «زعم فلان» یعنی این شخص حدس زد و گمان نمود. اما در لغت عرب یک معنای آن زعامت و پیشوائی و معنای دیگر این است که عرب «زعم» را در جایی می گوید که از شخص حرف بی پایه و دروغ صادر شود؛ مثلاً در آیه شریفه «زَعَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَن لَّنْ يُبْعَثُوا قُلْ بَلَىٰ وَ رَبِّي لَتُبْعَثُنَّ ثُمَّ لَتُنَبُّونَ بِمَا عَمِلْتُمْ وَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ»^[1] قرآن کریم در مورد افرادی که کافرنه گفتند مبعوث نمی شویم، می فرماید دروغ می گویند و به اینها بگوئید حتماً روز قیامت مبعوث می شوید.

ظاهر این تعبیر حضرت (علیه السلام) نیز اشاره به همین مطلب است؛ یعنی خلیفه دوم واقعاً نمی خواست حتی ایشان را جزء شورا قرار بدهد ولی به حسب ظاهر یکی از اعضای شورا قرار داد و إلا در باطن و فکر خود چنین اعتقادی نداشت و اگر

می‌توانست همین کار را هم انجام نمی‌داد! این مطلب واقعاً اشاره به شدت مظلومیت امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) دارد.

سپس می‌فرمایند «فَيَا لَلَّهِ وَ لِلشُّورَى». حضرت (علیه‌السلام) چه دل پُری دارد که می‌گوید از این شوری به خدا پناه می‌برم. «مَتَى اعْتَرَضَ الرَّيْبُ فِيَّ مَعَ الْأَوَّلِ مِنْهُمْ حَتَّى صِرْتُ أُقَرَّنُ إِلَى هَذِهِ النَّظَائِرِ» مقصود این است که چون بعد از ارتحال پیامبر (ص) در مورد من شک کردند و خواستند من را به عنوان خلیفه بلا فصل پیامبر (ص) قرار بدهند و آنجا این ناحقی و این ظلم شد، امروز کار به جایی رسیده که من را کنار این نظائر یعنی طلحه، عثمان و عبدالرحمن قرار دادند. همه این‌ها دلالت بر این دارد که واقعاً شأن و جایگاه امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) شأن عادی نبوده‌است بلکه شأن الهی خاص بود و ایشان از این گلایه می‌کنند.

سپس می‌فرمایند «لَكِنِّي أَسَفُّتُ إِذْ أَسَفُّوا وَ طَرْتُ إِذْ طَارُوا». زمانی که پرندۀ نزدیک به زمین می‌شود عرب تعبیر به «أَسَفَفَ» و زمانی که پرندۀ می‌خواهد بلند شود تعبیر به «طَارَ» می‌کند.

مقصود این است که با وجود ظلم‌ها و حق‌کشی‌هایی که نسبت به من انجام دادند، اما زمانی که قرار شد بنشینند من هم همراهشان نشستم و زمانی که قرار شد بلند شوند من هم همراه آن‌ها بلند شدم و مانند پرندۀ ای که هر وقت اینها به زمین نزدیک شدند یعنی جنگ نرفتند و نشستند من هم نشستم و هر زمان که طیران پیدا کردند و سر و صدا کردند من هم همراه اینها بودم. کنایه از این است که برای حفظ اسلام همه گونه هماهنگی به حسب ظاهر با اینها داشتم.

سپس در مورد افراد حاضر در شورا می‌فرمایند «فَصَعَا رَجُلٌ مِنْهُمْ لِضِغْنِهِ». یکی از افراد حاضر در این شورا سعد بن ابی وقاص بود که امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) در جنگ بدر بستگان او را به قتل رسانده بود و اون نیز به خاطر آن کینه از ایشان رو برگرداند. خلیفه دوم چپش شورا را به گونه‌ای مهندسی کرده بود که علی بن ابیطالب (علیه‌السلام) برای خلافت انتخاب نشود.

سپس می‌فرمایند «وَمَالَ الْآخِرُ لِصِهرِهِ». یکی دیگر از افراد شورا که عبدالرحمن بن عوف بود که همسرش ام‌کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط (خواهر مادری عثمان) بود که داماد عثمان می‌شد. او نیز بخاطر قرابت فامیلی از من به سمت عثمان روی برگرداند.

این‌که خلیفه دوم به ابو طلحه انصاری گفت اگر دو گروه شدند و سه نفر یک طرف و سه نفر طرف دیگر بودند سمت عبدالرحمن بن عوف را انتخاب کن، به این جهت بود که می‌خواست نتیجه به نفع عثمان باشد.

سپس می‌فرمایند «مَعَ هَنِ وَ هَنِ». «هَنِ» از اسماء سته است. وقتی عرب می‌گوید «هَذَا هُنْكَ» یعنی این مال تو یا این صفت تو است و تو چنین خصوصیتی داری و معمولاً کنایه از امر منکر و قبیح یا صفت رذیله است. در مصباح المنیر ذکر شده‌است که این کلمه در جایی که امر منکری باشد استعمال می‌شود.

مقصود حضرت (علیه‌السلام) این است که این شورا مشکلات و اوصاف دیگری هم داشت که نمی‌خواهم اینها را ذکر کنم. این مطلب باید از جهت تاریخی دقیق بررسی و مصادیق «هَنِ وَ هَنِ» استخراج شود. سپس حضرت (علیه‌السلام) می‌فرمایند «إِلَى أَنْ قَامَ ثَالِثُ الْقَوْمِ» تا این‌که بالأخره عثمان انتخاب شد.

ادامه بیان مناقشه مرحوم آخوند (رحمه‌الله) بر نظریه مشهور

بحث در اشکال مرحوم آخوند (رحمه‌الله) بر مشهور در باب موضوع له حروف است که مشهور در باب حروف وضع را عام و موضوع له را خاص می‌دانند. مرحوم آخوند (رحمه‌الله) می‌فرماید اگر مراد از خاص و جزئی، جزئی خارجی باشد، نقض آن

کثیری از استعمالات مانند استعمالات انشائیه و خبریه است که این استعمالات این چنین نیستند.

اما اگر مراد از خاص و جزئی، جزئی ذهنی باشد، یعنی واضع لفظ «من» را برای افراد و مصادیق ذهنی «ابتداء» وضع نموده‌است، سه اشکال بر مشهور وارد است. پیش از بیان این اشکالات و برای روشن شدن آن‌ها، لازم است به عنوان مقدمه چهار مطلب را بیان نمائیم:

مقدمه اول: مراد از وجود ذهنی صرفاً لحاظ و تصور است به گونه‌ای که اگر این لحاظ و تصور منتفی شود، وجود هم منتفی می‌شود؛ پس قوام و حقیقت وجود ذهنی تصور و لحاظ است.

به بیان دیگر تصور یعنی فلان صورت در ذهن موجود شود، اما به محض غفلت از آن و تصور صورت دیگر، آن صورت از بین خواهد رفت؛ مثلاً اگر زید را تصور نمودیم، مادامی این تصور و وجود ذهنی موجود است که از زید غافل نشویم. اما به محض این‌که از آن غافل شدیم، وجود ذهنی زید از بین می‌رود. در مقابل وجود خارجی چه لحاظ شود و چه لحاظ نشود در عالم خارج موجود است.

مقدمه دوم: هر چند مبانی مختلفی از حیث وضع در «حروف» وجود دارد، اما در تمام مبانی این مسئله مسلم است که معانی اسمیه استقلالیت دارند اما این استقلالیت در معانی حرفیه موجود نیست؛ مثلاً کلمه «ابتداء» به صورت مستقل قابل تصور و استعمال است اما کلمه «من» استعمال و تصور استقلالی آن صحیح نیست.

مقدمه سوم: در عالم خارج وجودات بر دو قسم «جوهر» و «عرض» هستند و این تقسیم در وجودات ذهنیه نیز وجود دارد؛ یعنی همان‌گونه که در عالم خارج وجوداتی تحت عنوان «جوهر» داریم که متوقف بر موضوعی نیستند، در وجودات ذهنیه نیز وجوداتی داریم که برای تصور آن‌ها نیاز به تصور مفهوم دیگر نداریم و تصورشان مستقل است.

اما در مقابل همان‌گونه که در عالم خارج وجوداتی تحت عنوان «عرض» داریم که متوقف بر موضوع یا محل هستند. مانند سفیدی که تا محل و موضوعی به نام جدار وجود نداشته باشد، موجود نمی‌شود.، در وجودات ذهنی نیز وجوداتی داریم که برای تصور آن‌ها نیاز به تصور مفهوم دیگر داریم و مادامی که مفهوم دیگر وجود نداشته باشد آن مفهوم نیز وجود نخواهد داشت. کلام ابن هشام که می‌گوید «ان الحرف ما دلّ علی معنی فی غیره» نیز اشاره به همین مطلب دارد و مؤید آن است.

به بیان دیگر همان‌طور که در عالم خارج وجود بر دو قسم جوهر و عرض است، در عالم ذهن نیز مفهوم بر دو قسم است: الف- مفهوم استقلالیه که مستقلاً تصور می‌شود و در تصور نیاز به تصور مفهوم دیگر ندارد. ب- مفهومی که در تصور نیاز به تصور مفهوم دیگر دارد.

تفاوت مقدمه دوم و سوم در این است که در مقدمه دوم بر تسالم موجود بین اصولیین تأکید می‌شود که معانی اسمیه مستقل هستند اما حروف چنین نیستند. اما در مقدمه سوم به توقف و عدم توقف وجود ذهنی به مفهوم دیگر تأکید شده‌است.

البته این امکان وجود دارد که شخصی بگوید در ذهن، مفهومی که تصورش متوقف بر مفهوم دیگر باشد وجود ندارد و تمام مفاهیم از این جهت مستقل هستند؛ اما این مطلب با غیر استقلالیه بودن استعمال منافات ندارد.

به بیان دیگر در مقدمه دوم می‌گوئیم همه قائل به وجود فرق بین اسم و حرف هستند که در اسم جنبه استقلالیت وجود دارد اما در حرف چنین نیست. اما در مقدمه سوم به فرق میان اسم و حرف توجهی وجود ندارد بلکه می‌گوئیم وجودات ذهنیه از حیث

تصور مانند وجودات خارجیّه بر دو قسم هستند.

البته مقصود مرحوم آخوند از این تنظیر همان شکل خارجی موجود در باب مفاهیم نیست، برای این که جایگاه جوهر و عرض در خارج است و وجود ذهنی در مورد آنها معنا ندارد.

مقدمه چهارم: قاعده‌ای در فلسفه وجود دارد که می‌گوید «الشیء ما لم یتشخص لم یوجد» یا «الوجود مساوق للتشخص». با حفظ این مقدمات، مرحوم آخوند (رحمه‌الله) می‌فرماید اگر مراد از جزئی بودن موضوع له جزئی ذهنی باشد، سه اشکال وجود دارد:

اشکال اول: از یک طرف اگر لفظ «من» برای افراد جزئیّه به وجود ذهنی قرار داده شود وجود ذهنی، قید و جزء موضوع له می‌شود برای این که در مقدمه اول بیان شد، وجود ذهنی به معنای لحاظ و تصور است و زمانی که موضوع له مقید به وجود ذهنی است یعنی مقید به لحاظ و تصور است.

از طرف دیگر استعمال کننده نیز در استعمال، هم لفظ و هم معنا را باید تصور نماید. اما به این جهت که لفظ فانی در معنا است، تصور معنا کافی است. در نتیجه لازم می‌آید استعمال کننده لحاظ را لحاظ نماید.

به بیان دیگر اولاً موضوع له وجود ذهنی است و ثانیاً وجود ذهنی به معنای لحاظ است و ثالثاً در استعمال لحاظ لازم است؛ در نتیجه استعمال کننده لحاظ را لحاظ می‌نماید. شاید کسی بگوید لحاظ نمودن لحاظ چه اشکالی در پی دارد؟ در جواب می‌گوئیم سه تالی فاسد بر آن مترتب خواهد شد:

تالی فاسد اول: لحاظ نمودن لحاظ خلاف وجدان است به این بیان که استعمال کننده در هنگام استعمال لفظ، توجهی به لحاظ و تصور واضع ندارد و به سبب لفظ همان معنایی که واضع آن را موضوع له قرار است را به کار می‌برد؛ پس در استعمال یک لحاظ بیشتر وجود ندارد و تصور این که آن معنا مقید به لحاظ واضع باشد منتفی است.

تالی فاسد دوم: لحاظ نمودن لحاظ مستلزم تحصیل حاصل نیز می‌باشد؛ چرا که هر دو لحاظ مانند یک دیگر هستند و آنچه قبلاً لحاظ شده است دوباره لحاظ می‌شود.

تالی فاسد سوم: سلماً این دو لحاظ مغایر با یک دیگر باشند؛ اما این اشکال همچنان باقی است که لحاظ قید موضوع له، لحاظی آلی و غیر استقلالی، اما لحاظ موجود در استعمال، لحاظی استقلالی است و وجود لحاظ آلی و استقلالی در یک معنا ممتنع است؛ مثلاً امکان ندارد یک معنا را در یک استعمال به کار ببرید و بگوئید از آن به اعتبار استعمال، لحاظ استقلالی و به اعتبار لحاظ واضع، لحاظ آلی را در نظر گرفته‌ام.

و صَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ